

The *Zafar-Nāma* of Buzurgmihr

ظفرنامه بزرگمهر

The *Zafarnāma* ‘book of victory’ is a short collection of moral and political maxims written in Pārsīg by Buzurgmihr (Vazurgmihr), the wise counselor of the Persian king Husrō Anōšervān, and translated into Persian, as stated in Ḥājī Ḥalifa’s *Kašf al-zunūn* (‘The Removal of Doubt’), by Avicenna.¹

Indeed two different tracts exist under the title of “*Zafarnāma*”. The framework of both texts is the question-and answer, i.e., the questions are put by Vazurgmihr to his master, together with the answers of the latter. The first version does not give the name of his master, while the second version calls him Aristotle. The second tract departs from the spirit of Vazurgmihr and is rather a mystical text.

Hyderabad's Oriental Manuscripts Library and Research Center (OMLRI)

بزرگمهر حکیم: ظفرنامه و قصه، زاد و قاضی (N° 8720)

بزرگمهر حکیم: ظفرنامه و رموز العاشقین (N° 8732)

Patna, Khudabakhsh Oriental Public Library

ظفرنامه (N° 2031), 1-15

ظفرنامه بزرگ مهر (N° 3378), 1-7

Tehran, کتابخانه مجلس شورای ملی

ظفرنامه بزرگمهر (N° 242), 227-234

Paris, Bibliothèque Nationale (BNF)

Supplément persan 1413 (see also *Chrestomathie persane*, I, Paris, 1883, 1-7)

Ch. Schefer, *Chrestomathie persane*, I, Paris, 1883, 1-7)

Wien, kaiserlich-königlichen Hofbibliothek (ÖNB)

ظفرنامه بزرگمهر (N° 173-174), 19

Library of the India Office (BL)

ظفرنامه، بزرگمهر (Story of Buzurgmihr and Aristotle) (N° 1762, 18: 115-120)

ظفرنامه (N° 2151)

(a defective copy of the same) (N° 2152)

ظفرنامه (N° 2737, 9-15)

¹. ظفرنامه : اسم اسئلة انوشيروان ملك العجم المشهور واجوبة بوزرجمهر على لغة الفهلوی دوتا انوشيروان ثم امر نوح بن منصور الساماني وزيره ابن سينا بنقله الى الفارسية فنقله. (كشف الظنون، استانبول، ۱۹۴۳، ۲، ۱۱۲۰). نیز نک. حسین نجوانی، "ظفرنامه ها) شرح و معرفی هشت کتاب که به نام ظفرنامه تألیف شده"، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ۳۴، اسفند ۱۳۳۴، ۳۵۷-۳۷۴.

Oxford, Bodleian Library

ظفرنامه تصنیف خواجه بزرجمهر بعهد نوشیروان در اخلاق: 43، 1241

Islamabad, Ganjbakhsh Library

ظفرنامه 143-148، 11167

Istanbul, Library of Murād Mullā

ظفرنامه، بزرجمهر 102-103، 1447

حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ع. نوائی، تهران، ۱۳۳۹، ۶۷-۷۰.

(Raham Asha)

ظفر نامه

۱

بزرجمهر وزیر انوشیروان عادل بود و مروینژاد.^۲

[^۳ در روزگار نوشیروان عادل هیچ چیز عزیزتر از حکمت نبود و حکماء آن عصر (همه) متقی و پرهیزگار بودند. یک روز انوشیروان بزرجمهر را طلب کرد و گفت: می‌خواهم سخن یکچند مفید، در لفظ اندک و معانی بسیار، جمع سازی چنانک در دنیی و عقبی سودمند باشد.

بزرجمهر یک سال مهلت خواست و این چند کلمه^۴ را جمع کرد و **ظفر نامه** نام نهاد و به نزد انوشیروان برد.^۵ انوشیروان را (بسیار) خوش آمد (و شهری در اقطاع او بیفزود)^۶ و فرمود این کلمات را به آب زر نوشتن. و پیوسته با خود می‌داشت و اکثر اوقات به مطالعه، این کتاب مواظبت می‌نمود. بزرجمهر به انوشیروان گفت که:^۷ تصنیف این رساله چنان بود که از استاد خود استفاده می‌کردم و او جواب می‌فرمود.]

×

بزرجمهر گفت: از استاد پرسیدم: از خدای چه خواهیم که تا همه نیکوئیها خواسته باشم؟^۸
گفت: سه چیز، تندرستی و توانگری و ایمنی.^۹

گفتم: کارهای خویش^{۱۰} به کی سپارم؟
گفت: به آن کس کی شایسته بود.^{۱۱}

گفتم: ایمن بر کی باشم؟^{۱۲}
گفت: بر دوستی کی حسود نه بود.^{۱۳}

گفتم: چه چیز است به همه وقت سزاوار؟^{۱۴}

۲. قزوینی.

۳. ۱۹۹۳: اما بعد بدان ای عزیز که، ۴۶۴۱: ... اما بعد.

۴. ۱۴۱۵: کلمات.

۵. ۴۶۴۱: نزدیک برد و عرض کرد.

۶. ۱۴۱۵.

۷. ۱۴۱۵: ابوذر جمهر زبان بگشاد و گفت.

۸. قزوینی: تا همه چیز خواسته باشم.

۹. ۱۴۴: تندرستی و ایمنی دارین.

۱۰. قزوینی، ۱۴۴: کارهای خود، ۱۴۱۵: کارها.

۱۱. قزوینی: بدانکه خود را شایسته بود، ۴۶۴۱: آنکسی که در کارهای خویش شایسته باشد.

۱۲. ۱۴۱۵: از که ایمن باشم.

۱۳. ۱۴۱۵: از دوستی که حاسد نباشد.

۱۴. ۱۴۱۵، ۴۶۴۱: چه چیزست که بهشت (بهشت را) سزاوار باشد.

گفت: به کارِ آخرت مشغول بودن.^{۱۵}

گفتم: در جوانی و پیری چه کار بهتر؟

گفت: در جوانی دانش آموختن و در پیری به کار آوردن.

گفتم: کدام راست^{۱۶} است که نزدیک مردم خوار^{۱۷} نماید؟

گفت: عرض هنر خود کردن.^{۱۸}

گفتم: از دوست ناشایست چگونه باید بریدن؟^{۱۹}

گفت: به سه چیز، به دیدنِ او نه رفتن و درود نه پرسیدن و هر گاه او را بینی از او آرزویی

خواستن.^{۲۰}

گفتم: کارها به کوشش است یا به قضا؟

گفت: کوشش قضا را سبب است.

گفتم: از جوانان چه بهتر (دارند) و از پیران چه نیکوتر؟

گفت: از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی.^{۲۱}

گفتم: مهتری را کی شاید، و مهتر کی بر آساید^{۲۲}.

گفت: مهتری او را شاید کی بد از نیک به داند. و مهتر آن گاه بر آساید که کار به کاردان

سپارد.

گفتم: حذر از کی باید کرد تا رسته باشم؟

گفت: از مردم چاپلوس، و (ناکس) خسیس که توانگر شده باشد.^{۲۳}

[قزوینی گفت: در این جهان چه چیز نیکوتر؟]

گفت: تواضع بیمذلت، و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا، و سخاوت نه از بهر مکافات.

گفتم: در این جهان چه بدتر؟

گفت: تندی از پادشاهان، و بخیلی از توانگران]

^{۱۵}. قزوینی: بکار خود مشغول بودن، ۱۴۱۵، ۴۶۴۱: علم آموختن و به جوانی به کار حق مشغول بودن، ۱۴۴:

به کارِ آخرت مشغول بودن.

^{۱۶}. ۱۴۱۵، ۴۶۴۱: عیب، ۲۰۳۱: چیز.

^{۱۷}. ۱۴۱۵، ۴۶۴۱: معتبر.

^{۱۸}. ۱۴۱۵: هنر خود گفتن، ۲۰۳۱: از خود سخن گفتن.

^{۱۹}. ۱۴۱۵: چون دوست ناشایست پدید آید چگونه از وی بپاید بريد، ۱۴۴: از دوست ناشایسته چگونه برم.

^{۲۰}. قزوینی: بدیدنش نرفتن و حالش ناپرسیدن و ازو آرزوها خواستن (آرزو ناخواستن)، ۱۴۱۵ (و ۴۶۴۱):

بزیارتش کم رفتن و از حالش ناپرسیدن ازوی حاجت ناخواستن، ۲۰۳۱: بخانه او کم رفتن و از حالش کم پرسیدن و حاجت ازو بخواستن.

^{۲۱}. نک. ظفرنامه ۲.

^{۲۲}. قزوینی: مهتر که باشد.

^{۲۳}. قزوینی: از ناکس چاپلوس و خسیس که توانگر شده باشد، ۱۴۴: از ناکس چاپلوس و از خسیس تونگر

شده.

گفتم: سخی کیست؟

گفت: آن کس کی چون به بخشد دلشاد شود.^{۲۴}

گفتم: چه چیز است که مردم جان را بدان پرورند؟^{۲۵}

گفت: دین.^{۲۶}

گفتم: کدام خیر (= چیز) است که همه آن را جویند و کس تمام نه یابد؟^{۲۷}

گفت: چهار چیز، تندرستی و راستی و شادی و دوستی مخلص.^{۲۸}

گفتم: نیکی کردن^{۲۹} بهتر یا از بدی دور بودن؟

گفت: از بدی دور بودن سر همه نیکبها^{۳۰} است.

گفتم: هیچ هنر بود که عیب گردد؟^{۳۱}

گفت: سخاوت با منت.^{۳۲}

[قزوینی گفت: چون است که علم از مردم حقیر نیاموزند؟]

گفت: زیرا که عالم حقیر و حقیر عالم نه بود.

گفتم: چه چیز است که دانش بیاراید؟^{۳۳}

گفت: راستی.

گفتم: چه چیز است که بر دلیری نشان بود؟

گفت: عفو کردن در قدرت.^{۳۴}

گفتم: آن کیست که در او (هیچ) عیب نه بود؟^{۳۵}

گفت: یزد (او کی هرگز نه میرد).^{۳۶}

۲۴. ۱۴۱۵: گفتم: سخی کیست گفت آنکس که سخاوت کند و دلشاد شود، ۲۰۳۱: گفتم سخی کیست گفت

آنکه چیزی به بخشد و داند که کم داده ام، ۱۴۴: سخی ترین کس کیست گفت چون به بخشد شاد شود.

۲۵. قزوینی: بر مردم هیچ چیز عزیزتر از جان هست، ۲۰۳۱: آن چیست از جان عزیز اوست.

۲۶. قزوینی: سه چیز است که جان بدان پرورند دین داشتن و کین خواستن و رستن از سختی، ۱۴۱۵: دین و

رستن از سختی، ۲۰۳۱: دین و حرمت، ۴۶۴۱: دینداری.

۲۷. قزوینی: کسی بجملگی در نیابد، ۱۴۱۵: چه چیز است که مردم جویند و کسی تمام درنیافت، ۲۰۳۱: کدام

چیز است که مردمان نیکی می خواهند و کسی آنرا نیافته.

۲۸. ۱۴۱۵: ... دوست مخلص، ۲۰۳۱: تندرستی و راستی و درستی و ساتی.

۲۹. ۱۴۱۵، ۴۶۴۱: نیکوئی.

۳۰. قزوینی، ۱۴۱۵: نیکوئیها.

۳۱. قزوینی: ... وقتی بعیب بازگردد، ۴۶۴۱: هیچ هنر باشد که عیب شود.

۳۲. ۱۴۴: در سخاوت چون منت نهی، ۱۴۱۵: سخاوتی که با منت بود.

۳۳. ۱۴۱۵: ... دانش را بیفزاید.

۳۴. ۱۴۱۵: ... چون قادر باشد، ۴۶۴۱: ... چون قدرت داشته باشد.

۳۵. ۱۴۱۵: گفتم آن کیست که هرگز نمیرد گفت جل و علا گفتم کیست که درو عیب نباشد.

۳۶. ۱۴۱۵: عزوجل، ۲۰۳۱: آنکه هرگز نمیرد، قزوینی: خدای تبارک و تعالی، ۴۶۴۱: گفتم کیست که از عیب

دور باشد گفت آنکس که عیب مردم نگوید.

گفتم: از کارها که خردمندان کنند چه نیکوتر؟^{۳۷}
گفت: آن که بد را از بدی باز دارد.^{۳۸}

[^{۱۴۴۷} گفتم: از دو تن که بخردتر، آن که این جهان گزیند یا آن جهان؟
گفت: آن که این جهان گزیند دست از آن جهان بازدارد.]

گفتم: از عیبها مردم کدام زیانگارتر؟
گفت: آن که بر او پوشیده بود.^{۳۹}

گفتم: از زندگانی کدام ساعت ضایعتر؟
گفت: آن زمان که به حال^{۴۰} کسی نیکی تواند کردن و نه کند.

گفتم: از فرمانها کدام خوار نه باید داشتن؟^{۴۱}
گفت: چهار فرمان: فرمان خدای، و فرمان هشیاران، و فرمان پادشاه، و فرمان مادر و پدر.^{۴۲}

گفتم: کدام تخم است که به یک جا به کارند و دو جا بر به دهد؟
گفت: نیکی کردن در حق مردمان (نیک و هوشیاران). در این جهان از ایشان پاداش بینند و در آن جهان از خدای ثواب یابند.

گفتم: بهترین زندگانی چیست؟^{۴۳}
گفت: فراغت و ایمنی.^{۴۴}

گفتم: بتر مرگ چیست؟^{۴۵}
گفت: درویشی و بیم.^{۴۶}

گفتم: عاقبت را چه بهتر؟^{۴۷}
گفت: خشنودی خدای.

قل لبزجره: هل من أحد ليس فيه عيب؟
قال: لا، إن الذي لا عيب فيه لا ينبغي أن يموت. (الدینوری، عیون الأخبار، ۲، بیروت، ۱۴۲۴، ۲۱)
^{۳۷} قزوینی: از کارها عقلا را چه بهتر، ۱۴۱۵: کارها که عقلا کنند چه نیکوتر.
^{۳۸} ۱۴۱۵: ... نگاه دارند، ۴۶۴۱: آنکه خود را از بدی نگهدارد.
^{۳۹} ۱۴۱۵: آن عیب که از مردم پوشیده نباشد.
^{۴۰} قزوینی: بجای، ۱۴۱۵: در حق.
^{۴۱} ۴۶۴۱: از کدام فرمان سر نباید تافت.
^{۴۲} ۱۴۱۵: سه اول فرمان خدای عزوجل دوم فرمان عاقلان سیوم فرمان پدر و مادر، ۴۶۴۱: از سه فرمان اول فرمان خدای تعالی دویم فرمان عقلا سیم فرمان پدر و مادر.
^{۴۳} قزوینی: بهتر از زندگانی چیست، ۴۶۴۱: زندگانی چیست.
^{۴۴} قزوینی: فراغت و امن، ۴۶۴۱: ایمنی، ۲۰۳۱: نیکنامی.
^{۴۵} قزوینی، ۱۴۴: بدتر از مرگ چیست، ۲۰۳۱: بدتر از موت، ۱۴۱۵: بدترین مرگ چیست.
^{۴۶} ۱۴۱۵، ۴۶۴۱: مفلسی.
^{۴۷} ۲۰۳۱: از کارهای عاقبت چه بهتر است، ۱۴۱۵: چه بهتر، ۴۶۴۱: عاقبت چه بهتر بود.

گفتم: چه چیز است که مروت را تباه کند؟^{۴۸}
گفت: چهار چیز: بزرگان را بخیلی، دانشمندان را عجب، زنان را بیشرمی، و مردان را دروغ.

گفتم: چه چیز است که کار مردم (پارسا) تباه کند؟
گفت: ستودن ستمکاران.

گفتم: در این جهان کی بدبخت‌تر؟
گفت: درویش کی تکبر کند.

گفتم: این جهان به چه در توان یافتن؟
گفت: به فرهنگ و سپاسداری.^{۴۹}

گفتم: چه کنم که تا به بز شک حاجت نیفتد؟^{۵۰}
گفت: کم خور و کم گوی و خواب به اندازه کن و خود را به هر کس میالای.^{۵۱}

گفتم: از مردمان کی بخردتر؟^{۵۲}
گفت: آن کس کی کم گوید و بیش شنود و بسیار داند.^{۵۳}

[قزوینی گفتم: ذلّ از چه خیزد؟
گفت: از نیاز.]

گفتم: نیاز از چه خیزد؟^{۵۴}
گفت: از کاهلی و فساد.

گفتم: رنج کی کمتر؟
گفت: او کی تنهاتر.^{۵۵}

گفتم: پرنجتر کیست؟
گفت: او کی پریالتر.^{۵۶}

گفتم: پادشاهان را بلندی از چه خیزد؟^{۵۷}
گفت: از عدل و راستی.

گفتم: شرم از چه خیزد؟

۴۸. ۴۶۴۱: ... مردم را خراب کند.

۴۹. ۱۴۱۵: دنیا بچه در توان یافت گفت بفرهنگ سپاسداری.

۵۰. قزوینی: ... بطیب حاجت نباشد، ۲۰۳۱: ... محتاج طیب نباشم.

۵۱. ۱۴۱۵: کم خوردن و کم بخواب رفتن و کم گفتن.

۵۲. قزوینی: از مردم که عاقلتر.

۵۳. قزوینی: کمگوی بسیاریان.

۵۴. ۱۴۱۵: خواری از چیست.

۵۵. ۱۴۱۵: رنج از چیست گفت از تنهائی.

۵۶. ۱۴۴: آنکه پریال بود.

۵۷. قزوینی: گفتم: نامرادی از چه خیزد؟ گفت: از استعجال در مبرات.

گفت: دینداران را از بیم دین، و بیدینان را از نادانی.

گفتم: چه چیز است که حمیت به برد؟

گفت: طمع.

گفتم: اندر جهان چه چیز نیکوتر؟

گفت: تواضع بیمدلت، (و رنج بردن در کارها نه از بهر این جهان)^{۵۸} و سخاوت نه از بهر مکافات.

گفتم: اندر جهان چه زشتتر^{۵۹}؟

گفت: (دو چیز): تندی از پادشاهان، و بخیلی از توانگران.

گفتم: اصل تواضع چیست؟

گفت: روی تازه داشتن با فروتر از خود، و با فروتر از خود خوش بودن.^{۶۰}

گفتم: تدبیر از کی پرسم تا مصیبتزده نشوم؟

گفت: از آن کس کی سه خصلت در او بود: دین پاک، و دوستی^{۶۱} نیکان، و دانش تمام.

گفتم: پادشاه را به چه چیز بیشتر حاجت افتد؟

گفت: به مردم دانا.

گفتم: اندر جهان^{۶۲} کی بیگانه تر؟

گفت: او کی نادانتر.

گفتم: اندر جهان کی نیکبختتر؟

گفت: آن کس کی کردار به سخاوت بیاراید، و گفتار به راستی.

گفتم: هیچ عزّ هست که در آن ذلّ باشد؟

گفت: عزّ در پادشاه، و عزّ با حرص، و عزّ با عشق.

[قزوینی گفت: از خوی خوش کدام گزینم تا در غربت غریب نه باشم؟

گفت: از تهمتزده دور شو، و کماآزار باش، و ادب به جای آور!]

گفتم: حق مهتر بر کهنتر چیست؟

گفت: آن که رازش نگه دارد، و نصیحت از او باز نه گیرد، و بر وی مهتری دیگر نه گزیند.

گفتم: عبادت چند بهره است؟

^{۵۸} قزوینی. ۱۴۴: رنج بردن در کارهای دین نه از بهر دنیا.

^{۵۹} ۱۴۴: درینجهان چه بدتر.

^{۶۰} قزوینی: تازه رویی با فروتر از خود و دست بازداشتن از زنا، ۲۰۳۱: خوش خلقی با هر کسی، ۱۴۱۵: روی

تازه داشتن و باخر از خود خوش بودن.

^{۶۱} قزوین: صحبت، ۱۴۱۵: محبت.

^{۶۲} ۱۴۴: درین جهان.

گفت: سه بهره: یکی بهر تن عمل کردن، دوم بهر زبان ذکر کردن، سوم بهر دل فکر کردن.

گفتم: نشانِ دوستِ نیک چیست؟
گفت: آن که خطای تو پوشد، و تو را پند دهد، و رازِ تو آشکارا نه کند، و بر گذشته نه گوید چنین می بایست.

[قزوینی گفت: چه کنم تا زندگانی به سلامت به گذرد؟
گفت: پرهیز کن از استخفاف بر پادشاهِ وقت و علمای دین و دوستِ صادق.

گفتم: نیکوئی با کی باید کردن؟
گفت: با عاقل و خداوند حسب.

گفتم: با چند گروه نیکوئی نه باید کرد؟
گفت: با ابله و بدگوی و بدفعل.]

گفتم: نیکوئی به چند چیز تمام شود؟
گفت: به سه چیز: تواضع بی توقع، و سخاوت بی منت، و خدمت بی طلب مکافات.

گفتم: چند چیز است که زندگانی بدان آسان گذرد؟
گفت: سه چیز: پرهیزگاری و بردباری و بی طمع.

گفتم: سرمایهء حرب کردن چیست؟
گفت: عزم درست و نیرو و نشاط.

گفتم: حاجت خواستن به چند تمام شود؟
گفت: بدان چه از کسی خواهی کی خوشخوiter بود و تواند دادن و اندر وقت دهد، و آن چیز خواهی که سزاوار آن بوی^{۶۳}.

گفتم: چند چیز است که از بیشی مستغنی نیست؟
گفت: (سه چیز:) خردمند اگر چه پر خرد^{۶۴} بود از مشورت مستغنی نه گردد^{۶۵}، و مرد جنگی اگر چه نیرومند بود از حیل^{۶۶}، و زاهد اگر چه پرهیزگار بود از عبادت^{۶۷}.

گفتم: چیست که مردمان او را بدان دوست دارند؟
گفت: سه چیز: در معامله ستم ناکردن، و دروغ ناگفتن، و به زبان کسی را نه رنجانیدن.^{۶۸}

^{۶۳} قزوینی: ... سزاوارتر.

^{۶۴} قزوینی: عاقل.

^{۶۵} ۱۴۱۵: مشاورت با دانیایان.

^{۶۶} ۱۴۱۵: مرد حرب اگر چه نیرومند بود از حیل و بازی.

^{۶۷} قزوینی: و سالک اگر چه پرطاعت باشد از زیادتى آن مستغنی نباشد.

^{۶۸} قزوینی، ۱۴۴: چکنم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ نگوی و بزبان کسی را مرنجان.

گفتم: از علم آموختن چه یابم؟
گفت: اگر بزرگی نامدار شوی، و اگر درویشی توانگر گردی، و اگر معروفی معروفتر شوی.

گفتم: خواسته از بهر چه باشد؟^{۶۹}
گفت: تا حق خویشان و نزدیکان به گزاری (بدان)^{۷۰}، و به سوی پدر و مادر ذخیره فرستی،
و توشه آن جهان از بهر خود برداری، و دشمن را بدان دوست گردانی، و دوست را بینواز
کنی.^{۷۱}

گفتم: هیچ چیز است که نه خورند و تن را سود دهد؟^{۷۳}
گفت: شش چیز، جامه نرم و بویستان و دیدار دوست و سخن بزرگان و گرمابه معتدل و
بوی خوش.^{۷۴}

^{۶۹}. ۱۴۴: خواسته از بهر چه بکار آید، ۱۴۱۵: مال ...

^{۷۰}. ۱۴۱۵: تا حقهای مردم از گردن خویش بگزاری.

^{۷۱}. ۱۴۱۵: و با دوست و دشمن مواسا کنی.

^{۷۲}. ۱۴۴ بدین سخن فرجامد: دیگر شرم داشتم که سؤال کنم.

^{۷۳}. چه چیزست که اگر چه نخورند تن را سود دارد.

^{۷۴}. ۱۴۱۵: صحبت نیکان و دیدار یار و جامه نرم و حمام معتدل و بوی خوش، قزوینی: جامه نرم و دیدار

نیکو و صحبت بزرگان و نیکی دیدن از دوستان و گرمابه معتدل و بوی خوش. ۲۰۳۱ یکچند واژه افزاید چون:

گفتم کدام بلا است که مردمان ازو بگریزند گفت عشق ...

ظفر نامه

۲

به دان که آورده اند که روزی انوشروان عادل بر تخت جمشید نشسته بود، و خواجه بزرگمهر حکیم (که) وزیر او بود طلب کرد، و فرمود که: برای ما کتابی پرداز به الفاظ خوب و عبارت مرغوب^{۷۵}، بزرگ و خورد، و آسان و مشکل، چنان که در این جهان به کار آید و زادراه آن جهان نماید^{۷۶}، و از پس من یادگار به ماند، و قبول دلها گردد^{۷۷}.

خواجه بزرگمهر پذیرفت، برخاست و یک هفته زمان خواست.^{۷۸} پس پیش استاد خود که نام او ارسطاطالیس رومی بود رفت^{۷۹} و گفت: ای استاد، امروز پادشاه^{۸۰} مرا کاری عظیم^{۸۱} فرموده است که تحیر در من راه یافته است و عیش مرا منغص^{۸۲} گردانیده.

ارسطاطالیس پرسید که: کدام کاری مشکل افتاده است؟^{۸۳}

گفت: کتابی فرموده آسان و مشکل، خورد و بزرگ، الفاظ خوب و عبارت مرغوب، چنان که در هر دو جهان به کار آید.^{۸۴}

استاد^{۸۵} گفت: نیکو فرموده است!^{۸۶} چند سؤال بر صورت معما از دین باید پرداخت که در آغاز مشکل نماید^{۸۷}، و چون فهم شود آسان گردد، الفاظ بزرگ باشد^{۸۸} و بر کاغذ خورد به گنجد^{۸۹}، هم خورد باشد و هم بزرگ.

^{۷۵}. ۱۴۳: برای خود یک کتابی بیار که خوب باشد معنی بسیار، ۲۰۳۱: کتاب برای ما تیار نمایید، ۴۰۱۰:

برای ما کتابی بسازد، ۲۱۵۲: برای من کتابی پرداز ...

^{۷۶}. ۱۴۴، ۱۱۱۶۷: و دران جهان راه نماید.

^{۷۷}. ۱۴۴، ۱۱۱۶۷: عزیز دلها گردد، ۱۳۲: عزیز جان گردد.

^{۷۸}. ۱۴۴: خواجه بزرگمهر قبول کرد یک هفته را مهلت طلبید، ۱۳۲: ... برخاست یک هفته خواسته و مهلت

طلبید،

^{۷۹}. ۲۰۳۱، ۴۰۱۰: پیش ارسطاطالیس رفت، ۱۳۲: نزدیک ارسطاطالیس حکیم رفت، ۱۱۱۶۷: بر

ارسطاطالیس رفت.

^{۸۰}. ۱۴۴: حضرت پادشاه.

^{۸۱}. ۲۰۳۱: کاری مشکل.

^{۸۲}. ۱۴۴: مکدر، ۱۱۱۶۷: مکروه.

^{۸۳}. ۲۰۳۱: استاد گفت کدام کار مشکل فرموده اند، ۱۱۱۶۷: ارسطاطالیس پرسید کدام کار فرموده است.

^{۸۴}. ۲۱۵۱: چنانچه در هر دو جهان کار آید و راه راست نماید، ۴۰۱۰، ۱۱۱۶۷: چنانکه درین جهان کار آید و

در آن جهان راه نماید.

^{۸۵}. ۱۳۲: ارسطو.

^{۸۶}. ۲۰۳۱: نیکو فرموده اند، ۱۱۱۶۷: نیکو فرموده است.

^{۸۷}. ۱۴۴: فاما چند سوال به صورت معما از دینی باید پرداخت که آغاز مشکل باشد، ۱۱۱۶۷: چند سوال یی

صورت معما دینی باید پرداخت که در آغاز مشکل نماید، ۱۳۲: چند سوال دینی و دنیای باید پرداخت ...

^{۸۸}. ۱۴۴: الفاظ اندک پندپذیر بزرگ باشد، ۲۰۳۱: و بالفاظ بدیع و بزرگ باشد، ۲۱۵۱: و الفاظ نیک و بزرگ

باشد، ۱۱۱۶۷: و الفاظ پند بزرگ باشد.

فرمود که: سؤال کن!

پس خواجه بزرگمهر سؤال می کرد و ارسطاطالیس جواب می داد. چون هفت روز به گذشت، کتاب مرتب کرده **ظفرنامه** نام نهاده^{۹۰} پیش پادشاه برد. پادشاه مطالعه کرد، پسندید، و فرمود که این کتاب به آب زر نویسند، تا هر روز مطالعه اش کند، و این کتاب عزیز دلها گردد و از پس او یادگار به ماند.^{۹۱}

آغاز رساله

بزرگمهر (از استاد) پرسید که^{۹۲}: ای استاد، از خدای^{۹۳} چه باید خواست؟
گفت: خیریت (تندرستی و توانگری)^{۹۴}.

گفتم: خیریت سلوک چیست؟^{۹۵}
گفت: التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّقَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ.

گفتم: زندگانی چگونه باید گذراند؟
گفت: به تحصیل علم.

(گفتم: زندگانی چگونه باید کرد؟^{۹۶}
گفت: به تحصیل علم و رضاء باری تعالی.^{۹۷}

عمر به خشنودی دلها گذار تا ز تو خشنود شود کردگار.^{۹۸}
(۴۰۱۰): حاصل نه شود رضای سلطان تا خاطر بندگان نه جویی
خواهی که شود مراد حاصل با خلق خدای کن نکویی.^{۹۹}

گفتم: (علم) چه اثر دهد؟
گفت: اگر که باشد مه گردد، و اگر فقیر توانگر گردد.^{۱۰۰}

^{۸۹}. ۱۱۶۷: و در کاغذ خورد یک به یک بکنند.

^{۹۰}. ۱۳۲: تصنیف تمام شد و این کتاب را ظفرنامه نام نهادند.

^{۹۱}. ۱۴۴: پیش پادشاه بردند نوشیروان عادل مطالعه می کرد پسندیده افتاد شاد شد و آفرینها بر خواجه بزرگمهر میکرد و گفت که این را بآب زر باید نوشت تا هر روز صبح و شام مطالعه کنم و این کتاب عزیز دلها گردد و از پس من یادگار بماند، ۱۳۲: ... فرمود کتاب با آب زر به نویسند و هر روز مطالعه میکرد و عزیز میداشت، ۲۰۳۱: و نوشیروان مطالعه کرد و پسندید و بآب زر نویسانیده هر روز بمطالعه اش پرداخت.

^{۹۲}. خواجه بزرگمهر حکیم گفت

^{۹۳}. ۱۴۴: خدای عزوجل.

^{۹۴}. ۴۰۱۰، ۱۴۴: خیریت، ۲۰۳۱: خیریت و هر چیز که نیک باشد، ۱۳۲: تندرستی و تونگری.

^{۹۵}. ۱۳۲: گفتم سلوک چیست، ۴۰۱۰: گفتم سلوک کلام چیست.

^{۹۶}. ۴۰۱۰: عمر بکدام محل باید گذرانید، ۲۰۳۱: زندگانی بچه باید کرد.

^{۹۷}. ۲۰۳۱: خوشنودی دلها و بیاد خدا و کم آزاری مردم ها کفتم بکدام فعل باید گذرانید گفت بحصل علم.

^{۹۸}. نظامی گنجوی

^{۹۹}. سعدی

گفتم: راهِ راست چگونه شناخته شود؟^{۱۰۱}

گفت: به روشنائیِ علم.

گفتم: دنیا^{۱۰۲} که را گویند؟

گفت: هر چه در آخرت به کار نیاید.

گفتم: راه سلوک^{۱۰۳} چیست؟

گفت: مغلوبی نفس.

گفتم: نفس به چه مغلوب گردد؟

گفت: به اندک خوردن که اندکخوار اندک خوار بسیارخوار بسیار خوار.

(گفتم: نفس به چه مغلوب گردد؟ گفت: به اندک خوردن.^{۱۰۴} گفتم: مرد اندک چگونه

خورد؟ گفت: اندک اندک کم کند.^{۱۰۵})

گفتم: عزت به چه افزایشد؟

گفت: به کم گفتن و بیش شنیدن.^{۱۰۶}

گفتم: نیکی در حق کی باید کردن؟^{۱۰۷}

گفت در حق مادر و پدر (و دوست^{۱۰۸}).

گفتم: بدی در حق کی باید کردن؟

گفت: در حق نفس خود.^{۱۰۹}

گفتم: آن چیست که در این جهان به کارند و در آن محل به دروند؟

گفت: نیکیِ این جهان پاداشِ آن جهان.

گفتم: خشنودیِ خدای^{۱۱۰} به چه حاصل گردد؟

گفت: به خشنودیِ مادر پدر^{۱۱۱}. (۲۰۳۱: عرض توبه.)

^{۱۰۰}. ۱۴۴: از علم چه اثر دهد گفت اگر که باشی مه گردی و اگر فقیر باشی تونگر گردی، ۱۳۲: علم چه باشد

و چه اثر دهد گفت کهتر باشد مهتر گردد و اگر فقیر باشد تونگر گردد.

^{۱۰۱}. ۱۳۲: راه راست چیست و چگونه شناخته شود.

^{۱۰۲}. ۱۴۴: دغا.

^{۱۰۳}. ۲۰۳۱، ۴۰۱۰: روشنائی را سلوک.

^{۱۰۴}. ۱۳۲: از کم خوردن.

^{۱۰۵}. ۲۰۳۱: اندک چه طور خورد گفت آهسته آهسته کم کردن.

^{۱۰۶}. ۱۳۲: عزت به چه حاصل آید گفت نه شنیده اندک خوار اندک خوار بسیارخوار بسیارخوار، ۲۰۳۱: ... به

کم گفتن و الرسی.

^{۱۰۷}. ۲۰۳۱: در حق چه کسی نیکی باید کرد.

^{۱۰۸}. ۲۰۳۱.

^{۱۰۹}. ۱۳۲: با (۲۰۳۱: به) نفس خود.

^{۱۱۰}. ۱۳۲: خدای عزوجل، ۴۰۱۰: خدای تعالی.

(۲۰۳۱): گفتم: کدام نیکی نزدیک خدا بهتر است؟

گفت: نیکی در حق مادر و پدر و اولاد یعنی بر قوم خود صله رحم کند.

گفتم: کدام بدی نزدیک خداوند بدتر است؟

گفت: بدی در حق فرزند خود و قهر با زیردستان کردن و خشم کردن.

گفتم: مشورت^{۱۱۲} با کی باید کردن؟

گفت: با مردِ دانا.

گفتم: مردِ دانا کی را گویند؟

گفت: آن که اندک گوید و بسیار به شنود. (۲۰۳۱): و بسیار داند.

گفتم: کدام محل سخن نه گوید؟

گفت: آن محل که کسی سخن کند^{۱۱۳}، چون ساکت شود بعده کیفیت خویش به گوید.

گفتم: کدام محل سخن گوید؟

گفت: آن دم که کسی از تو به پرسد. (۴۰۱۰): آن دم که کسی سخن نه گوید. (۲۰۳۱): تا

که کسی نه پرسد نه گوید، و به اندیشه سخن گوید.

گفتم: نیکبخت چگونه شناخته شود؟

گفت: به سه علامت^{۱۱۴}: اول علم^{۱۱۵}، دوم سخاوت، سیوم خندانروی.

گفتم: سخی کی را گویند؟

گفت: آن را که بذل موجود بود (۱۳۲): یعنی هر چه موجود است به دهد.

گفتم: بدترین کار چیست؟^{۱۱۶}

گفت: سؤال کردن.

گفتم: بهترین کارها چیست؟^{۱۱۷}

گفت: مجلس علما و فقرا.^{۱۱۸} (۱۴۴): در مجلس علما حاضر شدن.

گفتم: عالم^{۱۱۹} کی را گویند؟

^{۱۱۱}. ۱۴۴: خشنودی ابویه، ۴۰۱۰: از خشنودی الوهه یعنی مادر و پدر.

^{۱۱۲}. ۱۴۴: مشاورت.

^{۱۱۳}. ۱۳۲: حکایت می کند.

^{۱۱۴}. ۲۰۳۱: در هر که سه علامت باشد، ۴۰۱۰: از علامت سه چیز.

^{۱۱۵}. ۱۳۲، ۴۰۱۰: طلب علم.

^{۱۱۶}. ۱۳۲: بدترین کارها کرا گویند.

^{۱۱۷}. ۱۳۲: بهترین کار کرا گویند، ۱۴۴: نیک ترین از کارها چیست.

^{۱۱۸}. ۲۰۳۱: نیکی نیک هر کارها چیست گفت صحبت علما و فقرا.

^{۱۱۹}. علما.

گفت: عارف را.

گفتم: عارف کی را گویند؟^{۱۲۰}

گفت: کمآزار را.

گفتم: کمآزار کی را گویند؟^{۱۲۱}

گفت: آن که خود را از دیگران کم داند.^{۱۲۲}

گفتم: این مرتبه به چه حاصل گردد؟^{۱۲۳}

گفت: از صحبت علما و فقرا.

گفتم: در فقر چه اختیار باید کرد؟^{۱۲۴}

گفت: رضا.^{۱۲۵}

گفتم: رضا^{۱۲۶} به چه قرار گیرد؟

گفت: (به) اسباب معرفت (معرفه اسباب).^{۱۲۷}

گفتم: اسباب معرفت چیست؟

گفت: صبر و شکر.

گفتم: ناکس کی را گویند؟

گفت: بسیارگوی را.

گفتم: ناقص کی را گویند؟

گفت: بسیارخوار را.^{۱۲۸}

(۱۳۲): گفتم: مرد کی را گویند؟

گفت: آن که جوان مرد بود.

گفتم: نامرد^{۱۲۹} کی را گویند؟

گفت: کاهل (عبادت) را.^{۱۳۰}

^{۱۲۰}. ۱۴۴، ۴۰۱۰: عارف کیست.

^{۱۲۱}. ۲۰۳۱: کم آزاری چگونه حاصل شود، ۱۴۴: کم آزار کیانند.

^{۱۲۲}. ۲۰۳۱: خود را از همه کم دانستن.

^{۱۲۳}. ۲۰۳۱: ... چگونه حاصل شود.

^{۱۲۴}. ۱۴۴: فقری چیست، ۲۰۳۱: در صحبت فقرا چه اختیار باید کرد.

^{۱۲۵}. ۱۴۴: رضای خدای تعالی، ۲۰۳۱: رضای حق.

^{۱۲۶}. ۱۴۴، ۲۰۳۱: رضای حق.

^{۱۲۷}. ۱۳۲: معرفت اسباب، ۲۰۳۱: اسباب معرفت.

^{۱۲۸}. ۱۳۲: هر که خود را سوء کند.

^{۱۲۹}. ۲۰۳۱: نامراد.

گفتم: روشنائیِ دل چیست؟

گفت: یاد کردنِ موت.^{۱۳۱}

گفتم: تاریکیِ دل چیست؟

گفت: به حساب (خواسته و) دانگ و درم بودن.^{۱۳۲}

گفتم: در دنیا چگونه باید بودن؟

گفت: چنان که^{۱۳۳} رهگذری.

گفتم: به منزل چون توان رسیدن؟^{۱۳۴}

گفت: به^{۱۳۵} سبکباری.

گفتم: مردم را از جان چه بهتر؟

گفت: دیندار را دین و بیدین را درم (و خواسته)^{۱۳۶}.

گفتم: مردم به چه شناخته شود؟^{۱۳۷}

گفت: به معامله.

گفتم: کدام سخنِ راست دروغ می نماید؟^{۱۳۸}

گفت: سخنِ جوانی در پیری و سخنِ توانگری در درویشی.^{۱۳۹}

گفتم: یار^{۱۴۰} چگونه شناخته شود؟^{۱۴۱}

گفت: از حاجت خواستن.

گفتم: زن از چه ضبط باشد؟^{۱۴۲}

گفت: از دستگاه (۲۰۳۱: دهشت).

(۱۳۲: گفتم: از صحبت زنان چه فایده دست دهد؟)

۱۳۰. ۲۰۳۱: کاهل را، ۱۴۴: کاهل عبادت را.

۱۳۱. ۱۳۲: کلمه طیب بخواند و موت را یاد کردن، ۲۰۳۱: یاد کردن حق و موت.

۱۳۲. ۲۰۳۱: حساب درم و مال و خیالات بیقراری دل، ۴۰۱۰: مشغولی مال و حساب درم.

۱۳۳. ۲۰۳۱: همچو.

۱۳۴. ۲۰۳۱: در منزل چگونه باید رسید.

۱۳۵. ۴۰۱۰: از.

۱۳۶. ۲۰۳۱: درم و مال.

۱۳۷. ۱۳۲: مردمی به چه شناخته میشوند، ۴۰۱۰: نیک مرد که شناخته شود.

۱۳۸. ۲۰۳۱: کدام سخن که راست نماید و دروغ شود.

۱۳۹. ۲۰۳۱: سال روز جوانی در پیری و عیش تونگری در فقری، ۱۴۴: احوال روز جوانی در وقت پیری و

بیان تونگری در فقری.

۱۴۰. ۱۴۴: یار بد.

۱۴۱. ۴۰۱۰: با یار چگونه باید برید.

۱۴۲. ۲۰۳۱: زن بچه ضبط شود، ۴۰۱۰: زن از چه در ضبط ماند.

گفت: اثر ناقصی عقل پیدا خواهد آمد.)

گفتم: فرزندی ناخلف به چه ماند؟

گفت: به گوشت زائد (چنان که انگشت ششم)^{۱۴۳}، اگر به برند درد کند، و اگر به دارند

عیب بود.

گفتم: محبت از چه کم گردد؟

گفت: از قرض خواستن.^{۱۴۴}

گفتم: آب چگونه باید خوردن؟^{۱۴۵}

گفت: اندک اندک بسیار بار.^{۱۴۶}

گفتم: طعام چگونه باید خوردن؟

گفت: اشتها باقی داشتن.

گفتم: تندرستی از چه چیز^{۱۴۷}؟

گفت: از سه چیز: یکی جامه (پاک و) نرم پوشیدن، دویم بوی خوش مالیدن، سیوم دیدارِ

دوستان دیدن.^{۱۴۸}

گفتم: پاکی دندان چیست؟

گفت: خلال کردن.

گفتم: صافی دندان چیست؟

گفت: مسواک کردن.^{۱۴۹}

گفتم: ثبات سخن^{۱۵۰} چیست؟

گفت: صدق.^{۱۵۱}

گفتم: صادق^{۱۵۲} کی را گویند؟

گفت: هر کس کی^{۱۵۳} دروغ نه گوید.

۱۴۳. ۱۳۲، ۲۰۳۱.

۱۴۴. ۴۰۱۰: از قرض، ۱۳۲: از قرض گرفتن، ۱۴۴: از قرض دادن.

۱۴۵. ۱۳۲: آشامید، ۱۴۴: ... خوردن، ۲۰۳۱: آب و طعام چگونه باید خورد.

۱۴۶. ۲۰۳۱: ... و طعام اشتها باقی مانده، ۱۴۴: اندک اندک به سه بار.

۱۴۷. ۱۴۴: بغیر خوردن تندرستی از چه افزایش، ۴۰۱۰: بغیر خوردن تندرستی از چه چیز خیزد.

۱۴۸. ۴۰۱۰: جامه نرم و بوی خوش و دیدار دوستان.

۱۴۹. ۱۳۲: افزایش: گفتم: محبت از چه افزایش؟ گفت: از پرشش غیبت.

۱۵۰. ۲۰۳۱: اثبات سخن، ۱۴۴: ثابت سخن.

۱۵۱. ۱۴۴: سخنهای صدق.

۱۵۲. ۱۴۴: مقبول دل، ۲۰۳۱: صدق.

(۱۳۲): گفتم: مقبول دلها چیست؟
گفت: آن که به عبادت خدای تعالی مشغول باشد.)

گفتم: صادق بهتر یا شاکر؟
گفت: به غیر صدق شکر از کجا؟^{۱۵۴}

گفتم: صابر کی را گویند؟
گفت: هر کی تحمل بسیار کند.

گفتم: صبر از چه (چیز) خیزد؟
گفت: از صدق^{۱۵۵}.

گفتم: صدق^{۱۵۶} از چه حاصل گردد؟
گفت: از لقمهء حلال (طیب).

گفتم: لقمهء طیب چگونه شناخته شود؟^{۱۵۷}
گفت: از کسب.^{۱۵۸}

گفتم: از کسبها کدام بهتر بود؟^{۱۵۹}
گفت: زراعت کردن.^{۱۶۰}

گفتم: بدترین کسب چیست؟
گفت: می فروختن.^{۱۶۱}

گفتم: اندر مرد و زن چه تفاوت؟^{۱۶۲}
گفت: چنان که آسمان و زمین. تا از آسمان باران نه بارد بر زمین هیچ نه روید.

گفتم: مرد مسافر بهتر است یا مقیم؟
گفت: مسافر آب روان و مقیم آب ایستاده.

^{۱۵۳}. ۴۰۱۰: آن که.

^{۱۵۴}. ۱۳۲: بغیر صادق شکر از کجا است.

^{۱۵۵}. ۱۳۲: از خوف خدای تعالی.

^{۱۵۶}. ۱۳۲: سخنهء راست.

^{۱۵۷}. ۲۰۳۱: لقمه طیب از چه چیز حصول شود.

^{۱۵۸}. ۴۰۱۰: از کسبت.

^{۱۵۹}. ۴۰۱۰: بهترین کسبت چیست، ۱۴۴: بهترین کسبها چیست.

^{۱۶۰}. ۲۰۳۱: زراعت کردن و تجارت.

^{۱۶۱}. ۴۰۱۰: میفروشی، ۲۰۳۱: می فروختن و مرغان را گرفتار دام نمودن. ۱۳۲: میانه محتشم و معتبر

فرق چیست؟ گفت لعبت.

^{۱۶۲}. ۱۴۴: میان مرد و زن فرق چیست.

گفتم: مسافر کی را گویند؟

گفت: تارک دنیا را.

گفتم: حب^{۱۶۳} دنیا از چه دور شود؟

گفت: از صبر و شکر.

گفتم: صحبت (نیک)^{۱۶۴} چه فایده دهد؟

گفت: اثر آن پیدا آید.^{۱۶۵}

گفتم: مهمانی^{۱۶۶} مهمان چیست؟

گفت: اول سلام بعده کلام بعده طعام.

گفتم: تعظیم مهمان چیست؟

گفت: تازه رویی.

گفتم: به آمدنِ مهمان چه کند؟^{۱۶۷}

گفت: اول استقبال، بعده رسانیدن به اندر^{۱۶۸}، (و در رجعت تا به در رسانیدن)^{۱۶۹}.

گفتم: داروی گناهان^{۱۷۰} چیست؟

گفت: توبه کردن.

گفتم: صاحب دستگاه را چه کار بهتر؟

گفت: ناندھی.

گفتم: فقیر را چه باید؟

گفت: صبر و شکر.

گفتم: زراعت چگونه باید کردن؟

گفت: بر توکل کمال و ترک محال.^{۱۷۱}

^{۱۶۳}. ۱۴۴: محبت.

^{۱۶۴}. ۲۰۳۱: صحبت نیک.

^{۱۶۵}. ۴۰۱۰: از صحبت اشرف اشراف گردد، ۲۰۳۱: اتزاق. ۱۴۴: افزاید: گفتم از تمام هوا کدام نغز است گفت کدشتن سرما یه بشکال، ۲۰۳۱: کوفتم از حمله موله کیله عریر است کفت کدشتن سرما و اغار بر سکال. (۴۰۱۰): از جمله هواها کدام هوا نغز است گفت کدشتن نشکال آغاز گرما و با آغاز بسکال.)

^{۱۶۶}. ۱۳۲، ۴۰۱۰: تعظیم.

^{۱۶۷}. ۲۰۳۱: اداب مهمان چیست.

^{۱۶۸}. ۱۳۲، ۱۴۴: بعده رسانیدن تا در.

^{۱۶۹}. ۲۰۳۱.

^{۱۷۰}. ۱۴۴: گناه.

^{۱۷۱}. ۱۳۲: توکل بمالک و ...، ۱۴۴: ... ترک سوال، ۲۰۳۱: ... نیک محال، ۴۰۱۰: ... ترک محل.

گفتم: از جمله اوراد کدام اوراد مواظبت نماید؟
گفت: کلمه طیب گفتن و یاد کردن موت را.^{۱۷۲}

گفتم: کدام نان خورش بهتر است؟
گفت: نان حلال.^{۱۷۳}

گفتم: بخت^{۱۷۴} چیست و نصیب چه؟
گفت: هر چه به رسد از بخت بود، و هر چه نه رسد از نصیب.

(۱۳۲): گفتم: قانع کی را گویند؟
گفت: آن که لباس درویشی پوشد و در به در به گردد.

گفتم: طالب معنی کی را گویند؟
گفت: آن که سخن زود فهم کند.)

گفتم: مرد قابل کی را گویند؟
گفت: آن که طلب معانی کند.^{۱۷۵}

گفتم: مرد ناقابل کی را گویند؟
گفت: غافل معانی را.

گفتم: جوانی چیست و پیری چه؟
گفت: تندرستی جوانی و ضعیفی پیری.^{۱۷۶}

گفتم: پیر را چه سزد^{۱۷۷} و جوان را چه باید^{۱۷۸}؟
گفت: پیر را آهستگی و توکل، و جوان را شرم و دلیری.

گفتم: کدام بنده با خدای راز می گوید؟^{۱۷۹}
گفت: آن که قرآن می خواند و نماز می گزارد.^{۱۸۰}

گفتم: مقبول دلها کیست؟^{۱۸۱}

۱۷۲. ۲۰۳۱: بسم الله.

۱۷۳. ۲۰۳۱: ... شیر برنج و گوشت، ۴۰۱۰، ۱۳۲: گوشت گوسپند.

۱۷۴. ۲۰۳۱: رزق.

۱۷۵. ۲۰۳۱: اهل معانی.

۱۷۶. ۱۴۴: گفتم جوانی چیست گفت تندرستی گفتم پیری چیست گفت ضعیفی.

۱۷۷. ۲۰۳۱، ۱۴۴: باید، ۴۰۱۰: شاید، ۱۳۲: شاید.

۱۷۸. ۲۰۳۱: شاید.

۱۷۹. ۲۰۳۱: بخدا همکلام است.

۱۸۰. ۲۰۳۱: خوانند قرآن ... کلام ربانی.

۱۸۱. ۱۳۲: قبولی دلها چیست.

گفت: اهل انصاف.

گفتم: در کشتن کدام جانور شفقت نه خیزد؟^{۱۸۲}
گفت: ماهی.^{۱۸۳}

گفتم: عشق چیست و عاشق کیست؟^{۱۸۴}
گفت: عشق گوهری است^{۱۸۵} و عاشق غواص.

گفتم: هیچ خانه است که در آن هر روز شادی و مهمانی بود؟
گفت: آری، در خانه ای که بچه بود هر روز شادی است^{۱۸۶}، و در خانه ای که ماده گاو شیر دهد هر روز مهمانی است.^{۱۸۷}

گفتم: خواب بهتر یا بیداری؟
گفت: النوم اخ الموت، یعنی خواب برادر مرگ است. پس بیداری بهتر است از خواب.

گفتم: دل در یافتن چیست؟
گفت: به آرزو رسانیدن، یعنی طالب را به مطلوب رسانیدن.^{۱۸۸}

گفتم: دل شکستن چیست؟
گفت: آرزو باز داشتن.

گفتم: نیکی با بدان چیست؟
گفت: همچو تخم بر زمین شور انداختن.^{۱۸۹}

گفتم: مردم به کدام هنر صاحب عزت گردد؟
گفت: پرهیزگاری.

گفتم: پرهیز چی را گویند؟ (۴۰۱۰: پرهیزگار کی را گویند؟)
گفت: شناختن لقمهء حلال. (۴۰۱۰: شناسنده لقمهء طیب).

گفتم: لقمهء حلال (طیب) چگونه شناخته شود؟
گفت: از بصارت (علم).^{۱۹۰}

^{۱۸۲}. ۲۰۳۱: کدام جانور است که بر کشتن او رحم مخیزد.

^{۱۸۳}. ۴۰۱۰: سمک یعنی ماهی.

^{۱۸۴}. ۴۰۱۰: ... کرا گویند، ۱۳۲: کدام است.

^{۱۸۵}. ۱۳۲: دریا گوهر است.

^{۱۸۶}. ۱۳۲: در خانه کسی که طفل خوب صورت باشد همچو داند که در آن خانه شادی است.

^{۱۸۷}. ۱۴۴: در خانه که مویشات و کاومیش بود در آن خانه هر روز مهمانی و شادی بود.

^{۱۸۸}. ۲۰۳۱: رسانیدن طالب المطلب.

^{۱۸۹}. ۱۴۴: تخم شور بر زمین انداختن.

گفتم: بصیر^{۱۹۱} کی را گویند؟

گفت: آن که بینا است به چشمِ جان.^{۱۹۲}

گفت: چشمِ دل کی بینا گردد؟^{۱۹۳}

گفت: وقتی که کامل گردد.^{۱۹۴}

گفتم: کامل کی را گویند؟

گفت: مردِ پخته را.

گفتم: پختگی از چه حاصل گردد؟

گفت: از علم و تمیز.^{۱۹۵}

گفتم: علم چه و تمیز چه؟

گفت: علم حکمات خدای^{۱۹۶}، و تمیز فهمِ آن.

گفتم: آن را که علم است^{۱۹۷} و تمیز و فهم نه دارد^{۱۹۸} به چه ماند؟

گفت: به درختی که میوه نه دارد.

گفتم: اگر کسی را علم نه بود و تمیز بود؟^{۱۹۹}

گفت: جاهل اهل تمیز گویند.^{۲۰۰}

گفتم: حد جهالت چیست؟

گفت: بیانصافی.^{۲۰۱}

گفتم: بیانصاف کی را گویند؟

گفت: هر کی را علم بود و عمل نه کند.^{۲۰۲}

(۲۰۳۱: گفتم: صاحب انصاف کی را گویند؟)

^{۱۹۰}. ۴۰۱۰: از بصارت، ۲۰۳۱: با طهارت.

^{۱۹۱}. ۱۴۴: بصارت

^{۱۹۲}. ۱۴۴، ۴۰۱۰: بینائی چشم را.

^{۱۹۳}. ۱۳۲: جان بینا به چشم کی گردد، ۱۴۴: چشم بینا کی شود، ۲۰۳۲: بینائی چشم و دل چگونه حاصل

شود، ۴۰۱۰: بینا چشم کرا گویند.

^{۱۹۴}. ۱۴۴: چون کامل شود.

^{۱۹۵}. ۱۳۲: از علم، ۱۴۴: از نور علم و تمیز.

^{۱۹۶}. ۱۴۴: کلمات خدای تعالی علم است.

^{۱۹۷}. ۱۴۴: آنکه علم خوانند.

^{۱۹۸}. ۱۳۲: و فهم ندانست.

^{۱۹۹}. ۱۴۴: هر کسی که علم ندارد و تمیز دارد.

^{۲۰۰}. ۱۴۴: از جاهل اهل تمیز بزرگ است.

^{۲۰۱}. ۱۴۴: ناانصاف.

^{۲۰۲}. ۱۴۴: هر کرا عمل نباشد و علم باشد.

گفت: هر کی را علم باشد و عمل حاصل گردد.)

گفتم: چیست علم، و عمل چه؟

گفت: علم دانستن است و عمل بدان کار کردن.^{۲۰۳}

گفتم: چیست آن سخن که در زبان بسیار رود؟^{۲۰۴}

گفت: مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ دُرَّتُهُ.^{۲۰۵} یعنی، کسی که دوست دارد چیزی را هر آینه بسیار یاد

کند آن چیز را. نشانِ دوستیِ محبوب آن است که ذکر دوست دایم بر زبان است.^{۲۰۶}

به هر جایی که باشی یار بهتر که بیار است کار و بار ابر.

گفتم: چه باید که سلامت ماند؟^{۲۰۷}

گفت: صدق را پیشوایِ خود سازد.^{۲۰۸}

گفتم: از خدای چه خواستن؟^{۲۰۹}

گفت: تندرستی و ایمنی.^{۲۱۰}

گفتم: کارهای خود به کی سپارم؟

گفت: به آن که شایسته باشد.

گفتم: ایمن بر کی باشم؟

گفت: بر دوستی که حسود نه بود.

گفتم: چه چیز است که همه وقت سزاوار است؟

گفت: به کارِ آخرت مشغول بودن.

گفتم: در جوانی و پیری چه کار بهتر؟

گفت: در جوانی دانش آموختن، و در پیری به کار آوردن.

گفتم: کدام راست است که نزدیکِ مردم خوار نماید؟^{۲۱۱}

گفت: از خود سخن گفتن (۱۴۴): عرض هنرِ خود).

گفتم: از دوستِ ناشایسته چگونه برم؟

^{۲۰۳}. ۱۴۴: عمل کار کردن و علم دانستن، ^{۲۰۳۱}: علم دانش و عمل وافی آن و بکارها باشد پرداختن.

^{۲۰۴}. ۴۰۱۰: آن حرف که ذکر او در زبان بسیار رود، ۱۴۴: چیست که در ذکر زبان بسیار رود.

^{۲۰۵}. ۱۳۲: این جای فرجفت ایستد: تمت تمام شد کارِ من نظام شد کتاب ظفرنامه.

^{۲۰۶}. ۴۰۱۰: دوست دارد خانه خود را بسیار است ذکر او را.

^{۲۰۷}. ۲۰۳۱: سلامت گردد.

^{۲۰۸}. ۴۰۱۰: این جای فرجفت ایستد: امید که عاقبت همه بندها بخیر باد.

^{۲۰۹}. ۱۴۴: از خدایتعالی چه خواهم.

^{۲۱۰}. ۱۴۴: تندرستی و ایمنی دارین.

^{۲۱۱}. ۲۰۳۱: کدام چیز نزدیک مردمان حقیر است.

گفت: به سه چیز: اول به دیدنِ او نه رفتن، دویم حالش نه پرسیدن، سیوم (هر گاه که او را بینی) حاجت از او خواستن.^{۲۱۲}

گفتم: کارها به کوشش است یا به قضا؟
گفت: کوشش قضا را اسباب است.

گفتم: مهتری را کی شاید؟
گفت: آن کس کی نیک از بد به داند.

گفتم: حذر از کی باید کردن؟
گفت: از ناکسِ چاپلوس و از خسیس توانگر شده.

گفتم: سخیتترین کس کیست؟
گفت: آن که چون به بخشد شاد شود.

(۲۰۳۱): گفتم: سخی کیست؟
گفت: آن که چیزی به بخشد و داند که کم داده ام.)

گفتم: آن چیست که از جان عزیزتر؟
گفت: دین و حرمت.

گفتم: کدام خیر است که همه او را جویند و در نه یابند؟^{۲۱۳}
گفت: چهار چیز: تندرستی و راستی و شادی و دوستی.^{۲۱۴}

گفتم: نیکی کردن بهتر یا از بدی دور ماندن؟^{۲۱۵}
گفت: دور بودن از بدی بهتر از همه نیکیها است.^{۲۱۶}

گفتم: کدام هنر بود که عیب گردد؟
گفت: در سخاوت چون منت نهی.

(۲۰۳۱): گفتم: کیست که عیب نه دارد؟
گفت: آن که هرگز نه میرد.

گفتم: در دوستی کدام خردمند است؟

^{۲۱۲}. ۲۰۳۱: بخواستن، ۱۴۴: نخواستن.

^{۲۱۳}. ۲۰۳۱: کدام چیز است که مردمان نیکی میخواهند و کسی انرا نیافته.

^{۲۱۴}. ۱۴۴: دوستی مخلص.

^{۲۱۵}. ۱۴۴: نیک کردن به یا از بد دور بودن.

^{۲۱۶}. ۲۰۳۱: از بدی دور شدن ثمره نیکی است.

<گفت: یکی آن که دوستی در جهان برگسترده و دومی آن که به حال کسی نیکی تواند کردن.

گفتم: نیکی با کدام کس باید کردن؟

گفت: نیکی با همه کس نیک بود، بلکه با دشمن هم مدارا کند.

گفتم: چه چیز است که بر دلیری نشان بود؟

گفت: عفو کردن در قدرت.

گفتم: در زندگانی کدام ساعت ضایعتر؟

گفت: آن زمان که به حال کسی نیکی توان کردن و نه کردن.^{۲۱۷}

گفتم: بهتر از زندگانی چیست؟

گفت: نیکنامی.

گفتم: بدتر از مرگ چیست؟

گفت: درویشی و بیم.^{۲۱۸}

گفتم: عاقبت را چه بهتر؟^{۲۱۹}

گفت: خشنودیِ خدای^{۲۲۰}.

گفتم: چه چیز است که مروت را تباه کند؟

گفت: چهار چیز: بزرگان را بخیلی، و دانشمندان را عجب، و زنان را بیشرمی، و مردان را

دروغ.

گفتم: در این جهان کی بدبختتر؟

گفت: درویشی که تکبر کند.

گفتم: چه چیز کارِ مردمِ پارسا تباه کند؟

گفت: ستودنِ ستمکاران (تباهکاران).

گفتم: این جهان به چه در توان یافتن؟^{۲۲۱}

گفت: به فرهنگ و سپاسداری.

گفتم: چه کنم تا به بزشکم حاجت نیفتد؟^{۲۲۲}

^{۲۱۷}. ۱۴۴: آن ساعت که به جای کسی توانی کردن و نه کنی.

^{۲۱۸}. ۲۰۳۱: گفتم بهتر از زندگانی و بدتر از موت چیست گفت بهتر از زندگانی و نیکنامی و بدتر از موت .

^{۲۱۹}. ۲۰۳۱: از کارهای عاقبت چه بهتر است.

^{۲۲۰}. ۱۴۴: خدای تعالی.

^{۲۲۱}. ۱۴۴: این جهان را به چه در توانم یافت.

گفت: کم خور و خواب به اندازه کن و کم گوی و خود را به هر کس میالای.^{۲۲۳}

گفتم: پررنجتر کیست؟

گفت: آن که پرعیال بود.

گفتم: پادشاهان را بلندی از چه خیزد؟

گفت: از عدل و راستی.

گفتم: چه چیز است که حمیت را به برد؟

گفت: طمع.

گفتم: در جهان چه چیز نیکوتر؟

گفت: تواضع بی‌مذلت، و رنج بردن در کارهای دین نه از بهر این جهان^{۲۲۴}، و سخاوت نه از بهر مکافات.

گفتم: اندر این جهان چه زشتتر^{۲۲۵}؟

گفت: تندی از پادشاهان، (و حریصی از عالمان)، و بخیلی از توانگران.

گفتم: اندر این جهان کی بیگانه تر؟

گفت: آن که نادانتر.

گفتم: حق مهتر بر کهنتر چیست؟

گفت: آن که رازش نگاه دارد، و نصیحت از او باز نه گیرد، و بر وی مهتری دیگر نه گزیند.

گفتم: عبادت چند بهره است؟

گفت: سه بهره: یکی بهر تن عمل کردن، دویم بهر زبان ذکر گفتن، سیم بهر دل فکر کردن.

گفتم: نیکوئی به چند چیز تمام شود؟

گفت: به سه چیز: تواضع بیتوقع، و سخاوت بیمنت، و خدمت بی طلب و مکافات.

گفتم: چند چیز است که زندگانی بدان آسان توان گذراندن؟

گفت: سه چیز: پرهیزگاری و بردباری و بیطمعی.

گفتم: چه کنم تا مردمان مرا دوست به دارند؟

گفت: در معامله ستم مه کن، و دروغ مه گوی، و به زبان کس مه رنجان!

^{۲۲۲}. ۱۴۴: چه کنم تا به طبیب حاجت نباشد، ۲۰۳۱: چه سازم که محتاج طبیب نباشم.

^{۲۲۳}. ۲۰۳۱: کم خوردن و کم خفتن و کم گو.

^{۲۲۴}. ۱۴۴: از بهر دنیا.

^{۲۲۵}. ۱۴۴: بدتر.

گفتم : از علم آموختن چه یابم؟
گفت: اگر بزرگی نامدار گردی، و اگر نامداری نامدارتر گردی.^{۲۲۶}

گفتم : خواسته از بهر چه باید^{۲۲۷}؟
گفت: تا حق خویشان و نزدیکان بدان بگزاری، و به سویِ مادر و پدر ذخیره فرستی، و توشه آن جهان از بهر خویش برداری، و دشمن را بدان دوست کنی، و دوستِ درویش را بینياز گردانی.

(۱۴۴: دیگر شرم داشتم که سؤال کنم).^{۲۲۸}

برخی از دستنوشتهها یکچند سخن زیر آورند (۲۰۳۱) - برخی از دستنوشتهها این سخنان به لقمان اباز بندند (۱۴۱۵):

گفتم^{۲۲۹} : از مردمان بخردتر کیست؟
گفت: آن که کم گوید و بسیار داند.

گفتم : اصل تواضع چیست؟^{۲۳۰}
گفت: خوشخلقی با هر کس.

گفتم : اندر این جهان کی نیکبختتر؟
گفت: آن کس کی کردار به سخاوت بیاراید و گفتار به راستی.

گفتم : از آدمیان داناتر کیست؟
گفت: آن که از مخالفت روزگار دل تنگ نه کند.^{۲۳۱}

گفتم : از مردمان همت بلندتر^{۲۳۲} کیست؟
گفت: آن که نعمت دنیا بر نعمت عقبی نه گزیند.^{۲۳۳}

گفتم : توانگرتر کیست؟
گفت: آن که عقل او کامل باشد. (۱۴۱۵: آن که از عقل توانگر است).

گفتم: شرف در چیست؟
گفت: واجب گردانیدنِ منتهای خویش در گردنِ مردمان.

^{۲۲۶}. ۱۴۴: و اگر معروفی معروفتر شوی.

^{۲۲۷}. ۱۴۴: بکار آید.

^{۲۲۸}. ۱۴۴: از این پس تاجنامه خسرو آورد.

^{۲۲۹}. ۱۴۱۵: پرسیدند.

^{۲۳۰}. ۲۰۳۱: اهل تواضع کیست.

^{۲۳۱}. ۲۰۳۱: آنکه از مخالفت دنیا دل تنگ بکند، ۱۴۱۵: آنکس که از مخالفت روزگار تنگ دل نشود.

^{۲۳۲}. ۱۴۱۵: قادرتر.

^{۲۳۳}. ۲۰۳۱: آنکه نعمت آخرت را از نعمت دین برگیرد.

گفتم: چیست که آن را جویند و کسی نه داند و نه شناسد؟
گفت: عاقبت کارها.

گفتم: چه شیرینی است که عاقبت خورندهء خود به خورد^{۲۳۴}؟
گفت: شهوت.

گفتم: کدام آتش است که فروزندهء خود به سوزاند^{۲۳۵}؟
گفت: حسد.

گفتم: کدام بنا است که هرگز ویران نه گردد^{۲۳۶}؟
گفت: عدل.

گفتم: کدام تلخی است که آخر شیرین گردد؟
گفت: صبر.

گفتم: کدام شیرین است که آخر تلخ گردد؟
گفت: شتاب.

گفتم: کدام پیرهن است که هرگز کهنه نه گردد؟
گفت: نامِ نیک.

گفتم: کدام دشمن است از همه دوستان گرامیتر؟
گفت: نفس.

گفتم: کدام بیماری است که بز شک آن را درمان نه تواند کردن^{۲۳۷}؟
گفت: ابله‌ی.

گفتم: کدام بلا است که مردمان از آن نه گریزند؟
گفت: عشق.

گفتم: کدام بلندی است که از همه پستیها پستتر است؟
گفت: کبر.

گفتم: کدام پیرایه است که بر مرد و زن نیکو است^{۲۳۸}؟
گفت: راستی و شرم. (۱۴۱۵: راستی و پاکی).

۲۳۴. ۱۴۱۵: چشنده خود را بکشد.

۲۳۵. ۱۴۱۵: خود را بکشد.

۲۳۶. ۱۴۱۵: خراب نشود.

۲۳۷. ۱۴۱۵: مردم از علاج آن عاجز آیند.

۲۳۸. ۲۰۳۱: کدام چیز است که مرد و زن را نیکو است.

گفتم: خواب چیست؟

گفت: مرگِ سبک.

گفتم: مرگ چیست؟

گفت: خوابِ گران.

گفتم: چه چیز است که همه خرمی از او است؟

گفت: سخنِ بزرگان.

گفتم: آن چه راه است که وی را هیچ روی عاقبت نیست؟

گفت: ظلم بر مظلومان و بیچارگان.^{۲۳۹}

^{۲۳۹}. ۱۴۱۵ این جای فرجفت ایستد: والله اعلم واحکم تم الرسالة الموسوم به ظفرنامه والحمد لله رب العالمین. ۲۰۳۱

یکچند سخن از "اٹلموس" و "فلاطون" و "عیسی" و ... آورد